

## دل و راز شکستن هایش

دل در لغت به معنای دلیل و دلالت کننده یا هدایت بخش انسان است. و در لغت قرآنی هم مترادف قلب است که به معنای مرکزیت جان و کانون ادراک غیبی و دلیل هدایت یا ضلالت می باشد. پس این هر دو لغت دارای معانی بسیار نزدیک و واحدی هستند.

قلب یا دل در سینه آدمی همچون همه امور دیگر دارای دو هویت است که یکی مصدر حیات حیوانی بشر است که همان قلب گوشتی و خونی است که در سمت چپ سینه قرار دارد و دیگری که باطن آن است قلب صنوبری یا روحانی است. و تفکیک این دو تقریباً امر محالی است همان طور که تن و صورت بشری، تجسم روح اوست.

همان طور که دل شکستگی که یک واقعه کاملاً عاطفی - روحی است مترادف با اختلال شدید در کار قلب گوشتی است که گاه منجر به مرتبه ای از سکنه می شود. پس این دو ظاهر و باطن امری واحدند.

و اما دل شکسته شدن چگونه اتفاقی در باطن است و چه عوارض و منافی به همراه دارد.

دل کانون اصلی اراده و امیال ذاتی بشر است که ذهنش هم مأمور خواندن این اراده و تدبیرش می باشد. لذا شکستن دل عین رخنه و پریشانی و اختلالی عظیم در ذات این اراده است و لایه های ناخودآگاه زیرینش که تدریجاً بارز می گردد.

پس شکستن دل عین شکستن ذات منیت های بشر است. و از آنجا که شدیدترین امیال و فعالیت دل در عشق هایش رخ می دهد لذا اشد شکست هایش هم در همین قلمرو واقع می شود زیرا عشق، قلمرو اشد منیت و خودپرستی است. چون آنکه عاشق کسی می شود در حقیقت عاشق دل خویش می شود یعنی عاشق عشق خویش! پس واضح است آنکه دل عاشق را می شکند معشوق است که شاهد این خودپرستی و خودشفیته گی عاشق می باشد و می بیند که او اساساً عاشق خودش است منتهی در صورت او! و لذا معشوق را بنده و برده و مرید خود می خواهد و هرگاه که معشوق یوغ این بندگی را بگسلد در حقیقت به او خیانت کرده و دلش را شکسته است. و آنگاه این خیانت و دل شکستگی کامل می شود که معشوق، فرد دیگری را جایگزین عاشق نماید. و باید درک نمود حق این خیانت و دل شکستن ها را بواسطه معشوق! گویا که معشوق در این کارش مأمور است و معذور و جز این رسالتی ندارد. هر که حق این واقعه را دریابد به حق عشق و حق دل و دل شکستگی نائل آمده و رستگار است. هر چند که عامه آدمیان تاب تحمل این مرتبه از دل شکستگی را ندارند و با سکنه ای کامل از شر این عشق و معشوق رها می شوند. یعنی دل چنان می شکند که روح از این شکاف به پرواز می آید و تن را ترک می کند.

ولی هر که عاشق نشده باشد هنوز همان قطعه گوشتی و خونی بیش نیست و هنوز روح نیافته است. و نیز دلی که شکسته نشده باشد حق عشق را نیافته و به هیچ فهمی نائل نشده است.

عشق واقعه نزول روح معشوق بر دل عاشق است. و لذا عشق به مثابه هماغوشی دو روح است در دل عاشق! و معشوق فقط یک مصرف کننده محض است و کمترین فهم و احساس از عشق عاشق ندارد و لذا سراسر مظنون و بدگمان است و مستمراً مترصد این امر است تا عاشق راستی عشقش را به معشوق به اثبات برساند که هیچ وقت نمی رسد الا آنگاه که این عشق از میان برود و نهایتاً این خود معشوق است که با این سوءظن به خود عمر عشق را در دل عاشق به پایان می رساند با خیانتش! خیانتی که گاه فقط در حد یک مکر و بازی است.

اینست که عشق در چشم کسانی که خود عشق را تجربه نکرده اند امری بس مظنون و مشکوک و جنون آمیز و بلکه مضحک می آید همان طور که در نزد خود معشوق تا به آخر مظنون و متهم است و لذا ورد زبان معشوق اینست که: اگر راست می گوئی...!! یعنی در عشقت صادق نیستی و اصلاً عاشق نیستی وگرنه خودت را برایم فدا می کردی و از من هیچ توقعی نمی داشتی و...!!

حقیقت اینست که عاشقی که هیچ توقعی از معشوق ندارد حتی توقع وفا، اصلاً عاشق نیست بلکه فاسق است.

حقیقت دیگر اینکه دل فقط و فقط خانه خدا و اولیای به حق اوست و لذا هر که غیر او در دل وارد شود دل را جهنم می کند.

این جهنم همان چیزی است که آتش عشق خوانده می شود که دین و دنیای عاشق را به باد می دهد و گاه او را هلاک می سازد و در اعتیاد و فساد غرق می کند.

کلیه صفات و خلق و خوی عشق جنسی و عشق عرفانی متضادند. در عشق جنسی، عاشق، معشوقش را مال خود و بنده خود می داند و تاب تحمل هیچ نظری را بر معشوق خود ندارد در حالی که در عشق عرفانی، عاشق همه خلق را به پرستش خدا و معشوق خود می خواند. در عشق عرفانی، عاشق خود را فدای معشوق می خواهد ولی در عشق جنسی امر واژگونه است با ادعائی دروغین که از عشق عرفانی تقلید می کند. آن تعاریفی که در عشق جنسی وجود دارد فقط در عشق عرفانی محقق می شود و متعلق به این عشق است. عشق جنسی قلمرو ظهور همه رذالت ها و شقاوت ها و عداوت هاست! و لذا عشق جنسی شاهراه گمشدگی و جنون است. و آنچه که عاشق را نجات می دهد همین دل شکسته شدنش به دست معشوق است به شرط آنکه در این وقایع دیوانه نشود و دست به جرم و جنایت نزند و یا در اعتیاد و فساد غرق نگردد.

دلی که می شکند یا در خیانت و عداوت و فسق و فساد غرق شده و نابود می گردد و یا به سوی خدا می رود و وسعتش به قدر خدا می شود.

علی اکبر خانجانی

۱۴۰۱/۰۳/۱۶